

## نفاق سبز و نظریه دستکش مخملی در دستی آهنین

جستارهایی پیرامون مبانی پروژه فتنه‌ها و شورش‌های مخملی در جمهوری اسلامی

دکتر مظفر نامدار\*

### ◆ چکیده

انقلاب اسلامی در میان شگفتی جهانیان و به ویژه دنیای غرب به پیروزی رسید و با پایداری در برابر همه سختی‌ها به بالندگی خود ادامه داد. ابرقدرت‌ها برای جلوگیری از وقوع انقلاب اسلامی در ایران بسیار تلاش کردند ولی از آنجا که کوشش‌هایشان به سرانجام نرسید، به این فکر افتادند که با کمک ایرانیان سرسپرده غرب، انقلاب را از مسیر اصلی منحرف کرده و نظام مورد نظر و دست‌نشانده خود را در ایران روی کار بیاورند. غربگرایان ایرانی از دو دهه گذشته تا کنون بیش از پیش این تئوری را دنبال می‌کنند. آنها با پیروی از روش‌هایی که پیش از این در دیگر نقاط جهان، به ویژه اروپای شرقی به پیروزی رسیده، در پی دستیابی به آرمان‌های اربابان غربی خود هستند. برای رسیدن به این آرمان، اعتراضات بدون

---

\* استادیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی و سردبیر فصلنامه، [namdar@iranemoaser.ir](mailto:namdar@iranemoaser.ir)

خسونت ولی گسترده بیش از روش‌های دیگر مورد توجه قرار گرفت که از آن به نام‌های انقلاب مخملی یا انقلاب رنگی نیز یاد شده است. این مقاله در نظر دارد آشوب‌ها یا به اصطلاح جنبش‌های کاذب پس از انقلاب اسلامی را بررسی کرده و پیشینه اینگونه حرکت‌ها را در دیگر نقاط جهانی واکاوی نماید. واژگان کلیدی: انقلاب اسلامی، آشوب‌های خیابانی، ادبیات اقلیت، انقلاب مخملی، رفلوسیون.

\* \* \*

## ◆ مثلث فتنه، شبهه و بدعت و پدیده جنبش‌های کاذب اجتماعی در دو دهه

### اخیر

مولای متقیان، امام علی بن ابیطالب (ع)، در خطبه ۵۰ نهج البلاغه پس از پایان جنگ صفین و ماجرای حکمیت می‌فرمایند:

انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع، و احكام تبتدع، یخالف فیها کتاب الله، و يتولي علیها رجال رجالا علی غیر دین الله. فلو ان الباطل خالص من مزاج الحق لم یخف علی المرتدین، و لو ان الحق خالص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندین. و لكن یؤخذ من هذا ضعف و من هذا ضعف فیمزجان فهناک یتتولي الشیطان علی اولیائه، و ینجو الذین سبقت لهم من الله الحسني.

آغاز پیدایش فتنه‌ها پیروی از هواهای نفسانی و بدعت‌هایی است که گذاشته می‌شود. در آن [فتنه‌ها و بدعت‌ها] با کتاب خدا مخالفت می‌شود و بر پایه آن، مردانی مردان دیگر را یاری و پیروی می‌کنند. اگر باطل [به طور صریح چهره می‌نمود و] با حق درآمیخته نمی‌شد، حق جویان آن را می‌شناختند و اگر حق از پوشش باطل خالص می‌گشت زبان دشمنان از آن کوتاه می‌شد. اما قسمتی از حق و قسمتی از باطل را می‌گیرند و با هم می‌آمیزند و در این هنگام است که شیطان بر دوستانش مسلط می‌گردد و کسانی که خداوند به آنها سابقه نیکو داده است نجات می‌یابند.

این روایت مبارک گویی توصیف زمانه ماست. نمی‌خواهم عرض کنم که در فضای فعلی چه

کسی یا کسانی اهل فتنه و بدعت هستند و چه کسانی از آن میرا می‌باشند، اما وقتی فتنه و بدعت کنار هم می‌نشینند تصمیم‌گیری و عمل‌کردن را بسیار پیچیده و مشکل‌می‌سازند زیرا همساز شدن این دو پدیده شوم، پدیده سومی را به‌وجود می‌آورد که مولای متقیان در خطبه ۳۸ نهج‌البلاغه از آن تحت عنوان شبهه یاد می‌فرمایند:

و انما سمیت‌الشبهه شبهه لانها تشبه‌الحق. فاما اولیاءالله فضاؤهم فی‌الیقین، و دلیلهم سمت‌الهدی. و اما اعداءالله فدعائهم‌الضلال. و دلیلهم‌العمی، فما ینجو من‌الموت من‌خافه، و لا یعطی‌البقاء من‌احبه.

شبهه را از این رو شبهه نامیدند که به حق شباهت دارد. اما اولیای خدا چراغشان در فضای شبهه، یقین و راهنمایشان راه هدایت است و دشمنان خدا در شبهه به ضلالت فرا می‌خوانند و راهنمایشان کوری است.

تردیدی نیست که در معارف دینی شیعه، مطمئن‌ترین مفر از آشوب‌های مثلث فتنه، بدعت و شبهه دست آویختن به دامن ولایت و چنگ زدن به ریسمان راه هدایت است. به نظر می‌رسد نزدیک به دو دهه است که دشمنان انقلاب اسلامی تلاش می‌کنند به نوعی ملت ما را در سیطره این مثلث شوم اسیر سازند و از این راه به آرزوی دیرینه خود که شکست انقلاب اسلامی است نایل گردند.

در انتخابات دهم ریاست جمهوری و حماسه حضور ۴۰ میلیونی مردم در پای صندوق‌های رأی می‌رفت که برای همیشه، امید دشمنان برای استفاده از این مثلث شوم به ناامیدی تبدیل شود اما ناگهان دست جهل و خیانت از آستین نفاق جدید برآمد و فضا را به گونه‌ای دیگر مخدوش کرد؛ چرا؟ آیا آشوب‌های سازماندهی‌شده در فضای دلنشین بعد از انتخابات دهم ریاست جمهوری یک اتفاق از پیش سازماندهی نشده و ناخواسته بود؟ آیا هیچ برنامه و جریانی در داخل و خارج و هیچ سازمانی در پشت این اتفاقات وجود نداشت؟ آیا بازیگران این صحنه، در هر رده و مقام و منزلتی، در یک فرآیند ناخواسته گرفتار شدند؟

به نظر می‌رسد ساده‌لوحانه‌ترین داور پیرامون این رخدادها که ارکان نظام جمهوری

اسلامی را نشانه رفته است آن است که چشم خود را ببندیم و بگوییم انشاءالله که گوسفند بود نه سگ! اما این داوری چیزی از خبث یا جهل یا نفاق یا برخورد نفسانی و یا قدرت‌طلبی کسانی که آتش این فتنه، بدعت و شبهه را روشن کردند، نمی‌کاهد آنها با دروغ‌پراکنی، ایجاد جو عدم اعتماد، شایعه‌پراکنی، دعوت مردم به ریختن در خیابان‌ها، آتش‌زدن اموال عمومی و شخصی، ارتکاب قتل و غارت و ائتلاف نفوس مردم می‌خواستند به جمهوری اسلامی آسیب برسانند.

اگرچه ممکن است فعلاً با هوشیاری مردم و اقتدار نظام جمهوری اسلامی سرچشمه شعله‌های این فتنه به ظاهر خاموش شده باشد اما این به معنای حل معضلاتی که نزدیک به دو دهه است نظام ما با آن دست و پنجه نرم می‌کند، نیست. ما نیازی جدی به کالبدشکافی وقایع دو دهه اخیر در حوزه تحولات نظریه‌های سیاسی، جنبش‌های اجتماعی نوین و دگرگونی‌های فرهنگی داریم.

اکنون عده زیادی، که بخشی از آتش‌بیاران این معرکه بودند، سعی می‌کنند با عادی‌سازی این آشوب‌ها و زدودن اتهامات کودتای مخملی، جنبش‌های کاریکاتوری، نفاق سبز، نفاق مخملی و... به نوعی این پدیده شوم را از بررسی و کالبدشکافی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دور نگه دارند تا دوباره در فرصتی دیگر با رفع نقاط ضعف خود به میدان بیایند.

نظام ما چندین بار گرفتار این خطای تاریخی شد اما به درمان دردهایی نپرداخت که اگر همان ابتدا به آنها پرداخته می‌شد تبدیل به دردهای مزمن نمی‌گردید. بار اول در دهه ۶۰ زمزمه ظهور جریان‌های انشعابی در درون نیروهای انقلاب شروع شد و تقابل‌ها به پذیرش قطعنامه ۵۹۸، جریان‌های استعفای نخست‌وزیر و بازنگری در قانون اساسی انجامید؛ ما در شرایط خاصی قرار گرفتیم و رحلت امام(س)، بازنگری قانون اساسی و حذف نخست‌وزیری موجب گردید تا بخشی از مباحث بنیادی که باید در همان دوران گفته می‌شد در هاله‌ای از ابهام و تقدس به دوران بعد منتقل شود و ما نتایج آن را در این انتخابات ببینیم. افراد و جریان‌هایی که باید به درستی و مبتنی بر اسناد و مستندات متقن و موثق مورد نقد و ارزیابی قرار می‌گرفتند خود را زیرکانه از زیر بار این نقد خارج ساختند و با هاله‌ای از تقدس و مظلومیت به‌انتظار

نشستند و به گفتمان جهانی مسلمانان که شعبه‌ای از گفتمان جهانی اسلام و مسلمانان میانه‌روی ساخته امریکا و انگلیس در غرب بود، مشغول شدند. سابقون فراموش کردند که در سال‌های ۶۶ و ۶۷ چه چیزی باعث نوشیدن جام زهر توسط امام راحل و پذیرش قطعنامه و استعفای نخست‌وزیر و بازنگری در قانون اساسی شد و نسل‌های بعدی هم در این مورد چیزی در تاریخ نخواندند تا معرفتی حاصل کنند.

بار دوم وقایع پس از انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶، یعنی یک دهه بعد از رخداد اول بود که مصیبت‌های زیادی برای نظام جمهوری اسلامی ایران به بار آورد اما در آنجا نیز کسانی با عادی‌سازی وقایع و ایجاد جنبش‌های کاذب اجتماعی فرصت کالبدشکافی پدیده کاذب جنبش دوم خرداد را در هاله‌ای از ابهام نگه داشتند و نتیجه این غفلت را نیز در انتخابات دهم

**تردیدی نیست که در معارف دینی شیعه، مطمئن‌ترین مفر از آشوب‌های مثلث فتنه، بدعت و شبهه دست آویختن به دامن ولایت و چنگ زدن به ریسمان راه هدایت است.**

ریاست جمهوری، یعنی دقیقاً یک دهه بعد، دیدیم. عجیب است که بازیگران تمامی این صحنه‌ها از جریان خاص و افراد شناخته شده‌ای هستند.

اکنون ما در معرض دو سؤال اساسی قرار داریم: آیا قرار است هر ۱۰ سال یک بار نظام جمهوری اسلامی گرفتار نوع مشابهی از جنبش‌های کاذب اجتماعی باشد؟ آیا هیچ کدام از این رخدادها به هم ارتباطی نداشتند و در پشت آنها هیچ نظریه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی‌ای وجود ندارد؟

برای اینکه جسارت پرداختن به این دو سؤال را پیدا کنیم باید فی‌البداهه خود را از سیطره گفتمان‌های رسمی در حوزه عادی‌سازی فتنه‌ها و آشوب‌هایی شبیه به آنچه که در این دو دهه در کشور ما به وجود آمد رها سازیم، زیرا این عادی‌سازی از پیش، دو نتیجه ناخواسته و از

قبل طراحی شده را بر ما تحمیل می‌کند؛ اولین خصلت این گفتمان‌ها منطبق‌نمابودن آنها است. مقدمات و نتایج به‌گونه‌ای کنار هم چیده می‌شود که داورهای از پیش تعیین‌شده‌ای را به همراه می‌آورد و این نتایج به سختی مورد تردید قرار می‌گیرد و این همان چیزی است که من از آن تحت عنوان عادی‌سازی رخداده‌ها یاد می‌کنم. خصلت دوم این است که ادبیات اقلیت فتنه‌انگیز و آشوب‌طلب به طرز زیرکانه‌ای در دهان اکثریت تکرار می‌شود و ناخواسته ادبیات اکثریت می‌گردد.

این مسئله باعث می‌شود که با ایجاد گسست بین محتوا و بیان، ریشه‌ها و سرچشمه‌های اصلی فتنه‌ها و آشوب پنهان گردد و به حالت عادی درآید. برای درک این مسئله تلاش می‌کنیم شیوه عادی‌سازی رخداده‌ها را در وقایع اخیر تا حدودی تبیین نماییم.

### ◆ گسست محتوا و بیان؛ بازی‌های جدید اقلیت علیه اکثریت

یافتن ضابطه آشکار برای ارزیابی فتنه‌هایی که از دل حماسه ۲۲ خرداد ۸۸ بروز کرد، دشوار است؛ خصوصا اگر بخواهیم این ضابطه را با ارزیابی مفاهیم متعلق به ادبیات اقلیت، که به وفور تولید می‌شود، به دست آوریم و خود را در حاشیه این ادبیات قرار دهیم؛ در این صورت نه تنها کارایی زبان خود را برای فهم این فتنه‌ها از دست خواهیم داد، بلکه گرفتار القاهای دروغین این ادبیات نیز خواهیم شد.

ما باید به سرعت، راه دیگری را در پیش گیریم یا بهتر بگوییم، راهی دیگر بیافرینیم. اگر بخواهیم این فتنه‌ها، آشوب‌ها و جنبش‌های کاذب را تحلیل کنیم باید زبان تحلیلی متعلق به انقلاب را، با همه ضعف‌هایش، برگزینیم و اگر این گزینش، بارها دورتر از زبان اقلیت شد، چون راه به اعتدال می‌برد، می‌تواند کاربردی ناب و در امان از ناخالصی‌های زبان اقلیت باشد. ابتدا باید بدانیم که چگونه ادبیات اقلیت را باید از زبان اکثریت ریشه‌کن کرد.

این ادبیات که از دو دهه پیش در درون جریانات سکولار منتسب به جمهوری اسلامی،

شدیدا علیه انقلاب اسلامی استفاده می‌شود در حقیقت دارد اکثریت را از زبان خود اکثریت جدا می‌کند و این زبان را به نفع ادبیات اقلیت مصادره می‌نماید. استفاده از نمادهای انقلاب اسلامی مثل شیوه‌های مبارزه ملت مسلمان ایران با نظام سلطانی، در اوایل انقلاب با بکارگیری نمادهای مذهبی، ملی و... شیوه جدیدی است که غرب‌گرایان برای خاموش کردن اکثریت برگزیدند. این زبان به‌شدت، بی‌محتواسازی نمادهای انقلاب اسلامی مثل شعار الله‌اکبر، شعار نماز جمعه و در آینده شعارهای روز قدس، ماه رمضان، شعارهای عاشورا و امثال این شعارها و شعائر را در سرلوحه اهداف سیاسی خود قرار داده است.

گسست میان محتوا و بیان، مهم‌ترین هدف اقلیت سیاسی در دو دهه اخیر در ایران است. بارزترین شکل استفاده از این شیوه را می‌توان در شعارهای الله‌اکبر شبانه جریان اقلیت، که نمادی از محتوای انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ است و یا در نماز جمعه که نماد دیگری از آرمان‌های انقلاب اسلامی است، مشاهده کرد. بی‌محتواسازی این شعارها که پایه‌های اصلی دوام جمهوری اسلامی ایران است بخشی از سیاست‌های جدید غرب برای تبدیل کردن انقلاب اسلامی به یک نظام استحاله‌شده است.

با وجود اینکه در یک شکل متعارف، زبان و ادبیات در هر جامعه‌ای باید بی‌وطن‌شدن و بی‌هویت‌شدن انسان‌ها را جبران کند و این از طریق بازیابی در معانی انجام می‌شود اما در ادبیات اقلیت، زبان، اخیرا به طرز عجیب و خطرناکی به‌جای اینکه ابزار معانی باشد ابزار بازی‌های سیاسی شده است و همچون معنایی مجازی بر تصویرها، استعاره‌ها، نمادها و شعائر تأثیر می‌گذارد.

تمایزگذاری و مکمل‌سازی زبان اقلیت در ایران عصر انقلاب اسلامی، از دهه ۷۰ به این طرف، بیش از پیش مورد توجه نویسندگان ادبیات سیاسی و اجتماعی غرب‌گرای عصر جمهوری اسلامی قرار گرفت. این زبان، دیگر توجیه‌کننده عوامل اجتماعی، مناسبات ایدئولوژیکی و کانون‌های قدرت این جریان نیست بلکه یک اسطوره اطلاع‌رسانی برای اهداف پنهانی است که در پشت آن قرار دارد. این زبان تنها برای انتقال دستورها، اعمال قدرت و

مقاومت و همسازکردن کلامی خود با جامعه مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ کلامی که هیچ

سنخیتی با ماهیت و محتوای اندیشه ندارد.

از دهه ۷۰ به بعد کسانی دم از امام، اسلام ناب و آرمان‌های جمهوریت و اسلامیت نظام می‌زنند که در قلب و اعتقادات خود تمایلی به این ادبیات ندارند اما در زبان، خود را کشته و مرده انقلاب نشان می‌دهند و پیوسته ما را از خطر واهی حذف امام، یاران امام و اندیشه‌های امام می‌ترسانند. ۳۰ سال بعد از انقلاب

◆

**ما نیازی جدی به کالبدشکافی وقایع  
دو دهه اخیر در حوزه تحولات  
نظریه‌های سیاسی، جنبش‌های  
اجتماعی نوین و دگرگونی‌های  
فرهنگی داریم.**

اسلامی، کسانی بر پشت‌بام‌ها شعار الله‌اکبر می‌دهند که اصلاً اعتقادی به کارآمدی دین در حوزه اجتماعی ندارند. ۳۰ سال پس از انقلاب اسلامی کسانی در نماز جمعه حاضر می‌شوند که در طول زندگی حتی برای یک بار در مقابل عظمت الهی گردن خم نکرده‌اند. بعد از دو دهه، کسانی از انحراف انقلاب اسلامی از قانون اساسی صحبت می‌کنند و خود را منجی انقلاب معرفی می‌نمایند که در دو دهه گذشته در مقابل سیل تهاجمات فرهنگی لب فرو بسته و مشغول رتق و فتق امور دنیایی و مؤسسات به ظاهر فرهنگی اما در باطن تجاری خود بودند. بعد از سه دهه کسانی پشت سر روحانیت مخفی شده‌اند و دم از دفاع از فقه، اجتهاد، روحانیت خط امام، حفظ حرمت مرجعیت، حمایت از حوزه و روحانیت انقلابی!! و اعتراض به آیت‌الله‌سازی می‌زنند که در تمام طول زندگی فکری و سیاسی خود لحظه‌ای از جدا کردن امور دین از دنیا و در انقباض قرار دادن دین، دست نکشیده‌اند!

اینها چه معنا دارد؟ آیا غیر از آن است که بگوییم جریانات نوظهوری از منورالفکری سکولار در ایران برای پیشبرد آرمان‌های خود، زبان ارجاعی و سیاسی نوینی را انتخاب کرده‌اند که شباهت‌های بی‌تردیدی با زبان اکثریت ملت ایران دارد و از این طریق در جستجوی

اکنون ما در معرض دو سؤال اساسی قرار داریم: آیا قرار است هر ۱۰ سال یک بار نظام جمهوری اسلامی گرفتار نوع مشابهی از جنبش‌های کاذب اجتماعی باشد؟ آیا هیچ کدام از این رخدادها به هم ارتباطی نداشتند و در پشت آنها هیچ نظریه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی‌ای وجود ندارد؟

موقعیت‌های بهتری در فضای ایران می‌گردد؟ این روش جدید به این جریان امکان می‌دهد که در موضع و با انگیزه‌های فکری و سیاسی اقلیت، به زبان اکثریت سخن بگوید و خود را با مراکز قدرت ملی و اجتماعی و فرهنگی چندگانه همراه سازد و این مراکز قدرت را به سود خود مصادره کند.

اینکه چرا در چنین شرایطی مخالفان انقلاب اسلامی و امام خمینی به ادبیات سنتی و مذهبی ملت ایران بازگشته‌اند جای تأمل جدی دارد. یکی از دلایل اصلی

این بازگشت را باید ناکارآمدی زبان غربگرایی در دو قرن اخیر دانست. این زبان در تمام این دوران از موقعیت اسطوره‌ای، دینی و فلسفی فرهنگ ایرانی بی‌بهره بود. سرسپردگان زبان و ادبیات مدرن در ایران در دو قرن گذشته بیش از اندازه از زمانه و اجتماع خود عقب مانده‌اند و این عقب‌افتادگی بزرگ‌ترین رمز ناکارآمدی آنها بود چرا که زبان غربی و زبان غربگرایی در ایران حتی از اجرای نقش‌های ساده فرهنگی نیز ناتوان است زیرا اشکال اجتماعی، سیاسی و فرهنگی‌ای که این زبان آموزش می‌دهد قدرت لازم را برای جذب جامعه دینی و فرهنگی ایران ندارد.

انقلاب اسلامی برای غرب و غربگرایان درس بزرگی بود و به آنها آموخت که برای احیای این تفکر وارفته در ایران باید به احیای ادبیاتی پردازند که مفاهیم آن در فضای فرهنگی ایران مهجور نباشند. این ادبیات مهجور تنها در بستر زبان و ادبیات اکثریت در ایران قابل بازآفرینی فرهنگی است. به همین دلیل، نزدیک به دو دهه است که این جریان تلاش می‌کند با دینی و ملی

ساختن واژه‌های مهجور غربی، ادبیات اکثریت را به نفع اقلیت صادره کند. این یعنی تاریخی درهم‌شده و وضعیتی کاملاً سیاسی در کار فرهنگ، دانش و معرفت.

بگذارید به شرایط جنبش مشروطه برگردیم. از هم‌گسیختگی نظام قاجاری، زوال و انحطاط آن را شدت بخشید، همه‌جا ضرورت تغییر و دگرگونی برجسته شد و اشکال پیچیده و گوناگونی از بازتولید فرهنگی در قالب اشکال باستانی، اسطوره‌ای، فرنگی، دینی و... مطرح گردید. نوشته‌های زیادی در این دوران حکایت از قالب‌های متضاد بازتولید فرهنگی در ایران دارد. در چنین بلوایی، اقلیت ناچیزی با استفاده از ادبیات اکثریت و ارزشی و قدسی کردن نهادهای نوین به صحنه آمد و به رغم باور قلبی، به ادبیات اکثریت که ادبیاتی دینی و ملی بود، روی آورد و با همین روش نهضت عدالتخانه را صادره کرد، نظام مشروطه سلطنتی را بر ملت ایران تحمیل نمود و به آرمان‌های خود رسید. در آن دوران، بسیاری از عالمان دینی نیز فریب ظاهر این ادبیات را خوردند و برای حذف اصل دین و فرهنگ ملی به این جریان کمک کردند و شد آنچه که نباید می‌شد؛ به محض پیروزی و سرکوب عالمان آگاه و سوار شدن بر اوضاع دیگر نیازی به ادبیات اکثریت نبود. در این دوران بانک مقدس، مجلس مقدس، دارالشورای مقدس، قانون مقدس و وکیل مقدس به اسطوره‌ای نمادین تبدیل شد و برچسب خود را بر همه رفتارها، حتی رفتارهای شخصی و بر بسیاری از کالاها زد. پس از سیطره این جریان بر دستاوردهای یک جنبش اجتماعی بزرگ، ادبیات اکثریت که کمک بزرگی برای به قدرت رسیدن اقلیت بود به محاق برده شد و بی‌وطنی، بی‌فرهنگی، دین‌سنیزی و فرهنگ‌گریزی جایگزین ادبیات گذشته گردید؛ نخستین جوانه‌های پیدایی سلطانیسم و سکولاریسم در ایران از طریق همین همسازی‌های زبانی بود که سیطره خود را نزدیک به یک قرن به صورت رسمی بر ساختار فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ملت ایران تحمیل کرد. مرحوم شیخ فضل‌الله نوری از معدود متفکرانی بود که معنای زبان این اقلیت جدید را در پشت بیان آنها می‌دید و می‌دانست که این جنبش نوپا پیش از آنکه یک جنبش ملی و مذهبی باشد یک جنبش کولی‌مسلک و بی‌وطن سازنده فرنگی است که به تعبیر خودش از دیگ پلوی انگلیس برخاسته بود.

بعد از حماسه ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ آیا ملت ایران احساس نمی‌کند که همان داستان در قالب‌های جدید در حال تکرار شدن است؟ به نظر می‌رسد ما از نظر شباهت تاریخی در چنین شرایطی قرار گرفته‌ایم. اگرچه جنبش کاذبی به نام جنبش سبز که بعد از این حماسه ظهور کرد؛ استعداد مقابله با آرمان‌های انقلاب اسلامی را ندارد و مانند جنبش کاذب دوم خرداد به بایگانی تاریخ سپرده خواهد شد اما این فتنه تفاوتی صوری با فتنه‌های گذشته دارد.

مهم‌ترین وجه تفاوت فتنه‌ای که به نام جنبش سبز شهرت دارد و نوعی نفاق تازه و پیچیده در ایران است، مصادره زبان، نمادها، شعائر و شعارهای اکثریت ملت ایران به سود یک جریان اقلیت وارفته است. پس از انقلاب اسلامی ما تصور می‌کردیم که در مقابل عظمت زبان انقلاب، زبان غربگرایی، سکولاریسم و سلطانیسم در حال فراموش شدن است و ایده‌هایش ایده‌هایی خوار می‌باشد که مردم با بدگمانی با آن روبه‌رو می‌شوند.



**انقلاب اسلامی برای غرب و غربگرایان درس بزرگی بود و به آنها آموخت که برای احیای این تفکر وارفته در ایران باید به احیای ادبیاتی پردازند که مفاهیم آن در فضای فرهنگی ایران مهجور نباشند.**



وقتی زبان انقلاب اسلامی کارکردهای فرهنگی و ارجاعی خود را نشان داد بر ما یقین حاصل شد که برای همیشه از شر زبان ارتجاعی و زورمدارانه غربگرایان و سلطنت‌طلبان مستبد، خلاص شده‌ایم، لذا به اخطارهای امام در خصوص این جریان توجه نکردیم، با وجود اینکه رابطه نوینی میان نظریه و عملکرد و میان محتوا و بیان در حال تجربه‌شدن بود اما از درک این رابطه غفلت کردیم.

غربگرایان در انقلاب اسلامی فهمیده بودند که مردم برای کشف حقیقت، تجدد و ترقی دیگر احتیاجی به آنها ندارند زیرا همه چیز را بدون واسطه و بسیار بهتر از روشنفکران درک می‌کردند و در شعارهای انقلاب اسلامی به خوبی قادر به بیان حقایق شدند. این زبان برای

جریان منورالفکری غربگرا بسیار عجیب بود زیرا تا آن زمان تصور می‌کردند رمز فهم زبان جامعه جدید فقط در دست آنهاست، ولی امام خمینی با روکردن به مردم و زبان و فرهنگ آنها نشان داد که نظامی از قدرت وجود دارد که برای بازتولید فرهنگی خود در عصر مدرن نیاز به زبان غربگرایان ندارد و این زبان را برای بازتولید، باطل می‌شمارد. قدرتی که در انقلاب اسلامی به گونه‌ای عمیق و زیرکانه وارد شبکه اجتماعی شد و مذهب، عامل آن بود. بنابراین، این تصور اسطوره‌ای که در قبال خودآگاهی و سخن‌پردازی در جامعه، مسئولیتی متوجه جریان روشنفکری است، به کلی ازهم گسیخت. با انقلاب اسلامی، روشنفکری متوجه شد که نقش او دیگر این نیست که خود را جلوتر از توده‌ها، رازدان همه اسرار خلقت بداند و از این طریق، حقیقت سرکوب‌شده را به زعم خود برای دیگران بیان کند. از این تاریخ، نقش روشنفکری در ایران مبارزه علیه آن اشکالی از قدرت بود که در حوزه دانش، حقیقت، خودآگاهی، سیاست و فرهنگ در جستجوی عامل دیگری در فرهنگ و اصالت‌های ملی و دینی می‌گشت. مبارزه با انقلاب اسلامی که منشأ اصلی این اقتدار جدید بود، به گونه‌ای دیگر آغاز گردید.

بنابراین برای فهم ماهیت جنبش‌های کاذب اجتماعی در دو دهه گذشته باید بدانیم که زبان اقلیت، سرچشمه ادبیات اقلیت نیست، بلکه ادبیات اقلیت چیزی است که یک اقلیت در دل زبان اکثریت می‌سازد.<sup>۱</sup>

دومین مشخصه ادبیات اقلیت آن است که به همه چیز رنگ و انگ سیاسی می‌زند. فضای این ادبیات آن قدر بسته و مصلوب است که هر ماجرای شخصی و فردی را به ایجاد پیوندی فوری با سیاست ناگزیر می‌کند و لاجرم ماجراهای فردی تبدیل به امری سیاسی، ضروری،

۱. برای مطالعه در این مورد نک: ژیل دلوز، فلیکس گناری، ادبیات اقلیت چیست؟ ترجمه: بابک احمدی، نقل از: مجموعه سرگشتگی نشانه‌ها (نمونه‌هایی از نقد پسامدرن)، گزینش و ویرایش مانی حقیقی (تهران: مرکز، ۱۳۷۴)، ص ۲۳۶-۲۱۰.

گریزناپذیر و حیاتی جامعه می‌گردد.

در دیوانسالاری دولت مدرن که آثار آن از زمان مشروطه سلطنتی تاکنون بر روابط اجتماعی ما تأثیر داشته است، برخورد با آبدارچی و آبدارخانه یک اداره، فوراً به سیاست پیوند می‌خورد و هرگونه جابه‌جایی حق و ناحق در قالب غلبه یک جریان سیاسی بر جریان سیاسی دیگر نشان داده می‌شود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به ناچار با چنین ادبیاتی به شدت درگیر شدیم. در همین انتخابات دهم ریاست جمهوری تعویض سرایدار یک مدرسه در ادبیات زبان اقلیت به رئیس‌جمهور یک مملکت که برگزیده اکثریت است، نسبت داده می‌شود و به این تعویض‌های طبیعی و بدیهی، رنگ و انگ سیاسی زده می‌شود و در رسانه‌های ملی منتشر می‌گردد. در عصر حاکمیت و سیطره اقلیت بر اکثریت، مسائل فردی مثل ازدواج، خانواده، دعوای پدر و فرزندی، دعوای زن و شوهری و امثال اینها با مسائل دیگری همراه می‌شوند که فردی نیستند، اما پس‌زمینه‌های لازم را برای ایجاد فضاهای اجتماعی جهت غلبه ادبیات اقلیت بر اکثریت فراهم می‌سازد. به‌عنوان مثال در انتخابات دهم ریاست جمهوری اختلاف پدر داماد رئیس‌جمهور با پسر خود از طریق انتشار بیانیه عمومی، ابزار استفاده اقلیت علیه اکثریت می‌شود و این مسئله چنان قدرتمند است که به شکلی مطمئن و ضروری همه با هم در فضایی بزرگ‌تر مجموعه‌ای از تهاجمات اخلاقی اقلیت علیه اکثریت را فراهم می‌آورد. مسائل معمولی خانوادگی به اقتصاد، تجارت، سیاست، حقوق، نظام بوروکراسی و مردم‌سالاری و امثال اینها پیوند می‌خورد.

این حقیقت دارد که ما برای رسیدن به امنیت، عدالت، آزادی، عقلانیت و معنویت اغلب به چیزهایی می‌اندیشیم که ده‌ها سال هستی ما را با خود درگیر می‌کند ولی حتی به مرزهای آن نیز نمی‌رسیم اما با یک مسئله کوچک خانوادگی یا با یک جابه‌جایی طبیعی در دل دیوانسالاری، خیلی زودتر از آنچه که فکر می‌کنیم به مرز سیاست می‌رسیم و این مرز را حتی قبل از رسیدن به آن هم می‌شناسیم.

سومین مشخصه ادبیات اقلیت که در تاریخ معاصر ایران آن را به شدت تجربه کردیم این است که در آن همه چیز ارزش جمعی و اشتراکی می‌یابند. در واقع علت اصلی غلبه این خصلت آن است که چون استعداد در ادبیات اقلیت برای بازتولید فرهنگی در جامعه چندان زیاد نیست و این ادبیات برخلاف ادبیات ملی و دینی امکانی برای شیوه‌های بیان فردی ندارد که با بهره‌گیری از این استاد یا آن متفکر جامعه یا آن ادیب و آیین فیلسوف و آن حکیم و فقیه آرمان‌های خود را القا کند لذا از شیوه بیان جمعی استفاده می‌کند. در اینجا کمیابی استعداد برای اقلیت‌های سیاسی در ایران سودمند واقع می‌گردد و به چیزی غیر از ادبیات متفکران و اندیشمندان امکان ظهور می‌دهد. آنچه هر مؤلف به گونه‌ای فردی می‌گوید، پیشاپیش شکل‌دهنده کنش مشترک جمعی می‌شود.

بن‌بست او بن‌بست جامعه نمایش داده می‌شود و آرمان‌های شخصی را تحت عنوان آرمان‌های اجتماعی قالب نشان می‌دهند. عمل فردی به گونه‌ای حیرت‌انگیز سیاسی می‌شود حتی اگر اکثریت با او موافق نباشد. زمینه‌های سیاسی، هرگزاره شخصی از اقلیت را تبدیل به عمل جمعی می‌کند. ادبیات اقلیت خود را در نقش و کارکرد یک گزازه

اگر قرار باشد اصطلاح «رفولوسیون» یا «جنبش مخملی» یا «جنبش رنگی» در قالب بهترین گزاره‌ها تعریف گردد، به نظر من هیچ تعریفی دقیق‌تر از گزاره «چانه‌زنی در بالا و فشار از پایین» نیست.

گروهی فعال و حتی انقلابی می‌یابد. اکثریت در اوج حاکمیت از طریق ادبیات گروه اقلیت، تبدیل به اکثریت خاموش می‌شود و اقلیت در سایه اکثریت خاموش از فرهنگ، دین، هویت و اصالت ملی باج‌خواهی می‌کند و اکثریت، برنده شرمنده می‌شود.

این داستان اعجاب‌انگیز سال‌هاست که در ایران عصر قاجاری، عصر پهلوی و حتی ایران عصر انقلاب اسلامی بازآفرینی سیاسی دارد و ما در حماسه ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ نمونه‌ای از این

ادبیات را در حاشیه‌ها و متن‌های جامعه خود دیدیم و نتوانستیم بر آن غلبه کنیم.

دستگاه ادبی گروه اقلیت در ایران، نه تنها در هیچ دوره‌ای از دوران معاصر، تقویت کننده فرهنگ و هویت ملی، دینی و ماهیت انقلابی ملت ایران نبود بلکه به دلایل ایدئولوژیک و به این خاطر که خود را تنها دستگاه ادبی و سیاسی‌ای می‌دید که می‌تواند با جامعه مدرن، ارتباط کلامی برقرار سازد و کمبودهای محیط خود را جبران کند، نزدیک به دو قرن ما را گرفتار وارفتگی‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی خود کرد.

هدف نهایی شیوه‌های مصادره ادبیات اکثریت توسط اقلیت چیزی جز کسب، حفظ و نشر قدرت نیست و این هدف در اوج خود از طریق ایجاد جنبش‌های کاذب اجتماعی تأمین می‌شود. از دو دهه پیش غرب احساس کرد که جنبش‌های کاذب اجتماعی کاربردی‌ترین شیوه برای به زانو درآوردن نظام‌های ایدئولوژیکی و انقلابی است. در بخش بعدی تلاش می‌کنیم ماهیت این جنبش‌های کاذب را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

#### ◆ فتنه‌ها و آشوب‌های مخملی و خیابانی شدن سیاست

می‌گویند سال ۱۹۸۹م برای اروپای شرقی و به طور کلی برای بلوک شرق، سال ناکامی‌ها و نافرجامی‌ها و برای بلوک غرب سال شادی و اشک شوق بود. در این سال با فرو ریختن دیوار برلین در نهم نوامبر، گویی دیوار نظام‌های کمونیستی و سوسیالیستی از هم گسیخته شد و در رومانی، مجارستان، یوگسلاوی، چکسلواکی و لهستان یکی پس از دیگری کسانی روی کار آمدند که روی کار آمدن آنها، بعدها نقطه عزیمت پیدایش نظریه جدیدی در حوزه جنبش‌های اجتماعی گردید؛ نظریه‌ای که در آن موقع از جنبه تئوریک چندان مورد توجه قرار نگرفت.

با وجود اینکه جهان با این تحولات آبستن آغاز عصر نوینی بود اما بسیاری از تحلیل‌گران سنتی حوزه اندیشه سیاسی از تحولاتی که در اروپای شرقی آغاز گردید، به عنوان یک انقلاب یاد می‌کردند. اما آیا واقعا رویدادهای سال ۱۹۸۹م در اروپا دارای شاخصه‌های یک انقلاب

اجتماعی بود؟

در همان سال، استادی به نام تیموتی گارتن آش، از دانشگاه آکسفورد انگلیس، مأموریت پیدا کرد که تحولات اروپای شرقی را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد. وی نتایج این مطالعات را در کتابی بنام «فانوس سحرآمیز» منتشر کرد. او در این اثر مدعی شد وقتی وقایع تاریخی این سال را در ورشو، بوداپست، برلین و پراگ ثبت و ضبط می‌کرد و روشنگری‌ها و احساسات تلخ و شیرین این رویدادها را تحلیل می‌نمود، در اینکه بتوان بر روی این رخدادها عنوان انقلاب گذاشت، دچار تردید شد.

برای گارتن آش مهم بود که درک کند این‌گونه جنبش‌ها که در ۱۹۸۹م در اروپا حادث شد و هم به سرعت انجام می‌گرفت و هم بسیار اساسی و ریشه‌ای بود واجد خصوصیتی بود که انقلاب‌ها دارند و همان تعریفی را که از انقلاب‌ها به دست داده‌اند، می‌توان برای این جنبش‌ها نیز به کار برد؟

ظاهراً برای گارتن آش در این جنبش‌ها، مخصوصاً رخدادهایی که در لهستان و مجارستان روی می‌داد، دو چیز عجیب بود؛ یکی اینکه او متوجه شد اساس و پایه جنبشی که در این کشور آغاز شده بر رفرم و اصلاحات استوار است و بر پایه این تصور قرار دارد که تغییرات ترمیمی و اصلاحی عموماً از بالا و توسط نخبه‌ها انجام می‌گیرد. در حوزه فلسفه سیاسی غرب، هرگونه تغییری از بالا در ذیل جنبش‌های اصلاحی، مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد و نوعی رفرم یا اصلاحات قلمداد می‌شود. دومین چیزی که تعجب گارتن آش را برانگیخت این بود که می‌دید، اگرچه چانه‌زنی‌های این جنبش‌ها از ناحیه نخبگان در بالا اتفاق می‌افتد ولی هیئت حاکم و دولت در قبال فشاری که از پایین و از میان توده‌های اجتماعی و مردم آورده می‌شود، چانه‌زنی‌های بالایی نخبگان را می‌پذیرند و به اصلاحات تن می‌دهد. از نظر تئوری‌های جنبش‌های اجتماعی در غرب، فشار از طبقات پایین اجتماعی و مردمی، بیشتر حالت انقلاب دارد.

گارتن آش متوجه شد که جنبش‌های جدید سال ۱۹۸۹م در اروپای شرقی دارای دو خصلت

ویژه است؛ ۱. چانه‌زنی در بالا (رفرم یا اصلاحات) ۲. فشار از پایین (انقلاب یا رولوسیون) به عبارت دیگر مقام چانه‌زنی از بالا توسط نخبگان و فشار از پایین توسط توده‌ها اعمال می‌شود. از نظر آش برای تعریف این پدیده جدید نه می‌شد از مفهوم رفرم (اصلاحات) استفاده کرد و نه از مفهوم رولوسیون (انقلاب). آش اصطلاح رولوسیون را بهترین مفهوم برای توصیف این جنبش‌های جدید در حال شکل‌گیری دانست.

اصطلاح رولوسیون تلفیقی بود که از دو اصطلاح رفرم، به معنای اصلاح، و رولوسیون، به معنای انقلاب و دگرگونی، ساخته شد.



**عصر حاضر نمی‌تواند عصر جنبش‌های نخبه‌ای باشد زیرا نخبگان زبان توده‌ها را خوب درک نمی‌کنند لذا هر جنبش نخبه‌ای، استعداد عجیبی برای تبدیل شدن به دیکتاتوری و استبداد دارد؛ مثل انقلاب فرانسه و انقلاب مشروطه ایران.**



رولوسیون در حقیقت جنبشی است که با چانه‌زنی در بالا و فشار از پایین، حوادث و رویدادها را به‌گونه‌ای ساماندهی می‌کند که پیامد آن عدم مشروعیت قانونی هیئت حاکم در کشورها و جابه‌جایی بسیاری از شخصیت‌های دولتی و مشاغل، در پست‌های کلیدی می‌گردد و در نظام حکومتی نوعی تغییرات اساسی و بنیادی و دگرگونی و استحاله ارزش‌ها اتفاق می‌افتد.

در آن زمان در حوزه نظریه‌ها و جنبش‌های جدید اجتماعی به مفهوم رولوسیون، توجه چندانی نشد. یعنی در هیچ فرهنگ لغتی نمی‌توانستیم معنای این مفهوم را جستجو کنیم، اما این نظریه مبنای جنبش‌هایی قرار گرفت که امروزه تحت عنوان «جنبش‌های بدون خشونت»، «جنبش‌های رنگی»، «جنبش‌های مخملی»، «جنبش‌های مینیاتوری» و اخیراً «جنبش‌های کاریکاتوری»، به تعبیر رهبر معظم انقلاب اسلامی، از آنها یاد می‌شود.

بی‌تردید این گزاره صحت دارد که نام یا عناوینی را که برای رویدادهای تاریخی انتخاب می‌کنیم اهمیت چندانی ندارد، اما اگر حتی یک بار هم که شده تعیین نام و عنوان، حائز اهمیت باشد جای آن همین‌جا و در همین مورد است. مخصوصاً برای ما ایرانی‌ها این نامگذاری با تمام جوهش اهمیت دارد؛ همانطوری‌که مفهوم تئوری توطئه برای ما اهمیت دارد.

اگر قرار باشد اصطلاح «رفولوسیون» یا «جنبش مخملی» یا «جنبش رنگی» در قالب بهترین گزاره‌ها تعریف گردد، به نظر من هیچ تعریفی دقیق‌تر از گزاره «چانه‌زنی در بالا و فشار از پایین» نیست.

این اصطلاح برای ما آشنا است چون با آن حداقل در اواسط دهه ۷۰ در ادبیات سیاسی جریان چپ در درون انقلاب اسلامی آشنا شدیم؛ جریانی که نام اصلاح‌طلب بر خود نهاده بود. در همان دوران در رسانه‌های کشور شهرت پیدا کرد که تئوری چانه‌زنی در بالا و فشار از پایین ساخته ذهن تئوری‌پرداز جریان اصطلاحات، آقای سعید حجاریان، است. من به صحت و سقم این ادعا کاری ندارم و لزومی هم برای فهمیدن آن نمی‌بینم. تئوری‌پرداز این روش هر فرد یا هر جریانی باشد، دانسته یا ندانسته (که البته من ندانسته را با تردید عنوان می‌کنم) برای ایجاد دگرگونی‌های ساختاری در نظام جمهوری اسلامی ایران و آرمان‌های انقلاب اسلامی، به نظریه‌ای متوسل شد که امتحان خود را در اروپای شرقی پس داده بود و از آن تاریخ، نظریه جنبش اجتماعی در مقابله با نظام‌های ایدئولوژیک مورد اعتنای غرب بود. تا اینجا به مبانی تئوریک و پیشینه تاریخی نظریه چانه‌زنی در بالا و فشار از پایین، که در کشور ما به جنبش رنگی یا مخملی هم شهرت دارد، نمی‌توان خللی وارد کرد زیرا این تئوری درست در سال‌هایی وارد ایران شد که امتحان خودش را در سرنگونی دولت‌های قانونی در اروپا به خوبی پس داده بود.

این تئوری بی‌تردید در انتخابات سال ۱۳۷۶ و بعد از آن در ایران به محک آزمون گذاشته شد و نقاط ضعف و قوت و میزان تأثیر آن در ساختار سیاسی و اجتماعی ایران مورد ارزیابی قرار گرفت (هم توسط جریان‌های دوم خرداد و هم توسط پاره‌ای از استراتژیست‌های غربی).

تیموتی گارتن آش، نظریه‌پرداز رفولوشن، نیز حداقل یک بار به دعوت مؤسسه گفتگوی تمدن‌ها در دوران دولت آقای خاتمی رسماً به ایران دعوت شد و احتمالاً جلساتی با جریان‌های مختلف منسوب به اصلاحات برگزار کرد. حتی وی به دعوت مؤسسه باقرالعلوم به قم رفت و جلساتی را نیز با عده‌ای از افراد این مؤسسه برگزار کرد که بخشی از این گفتگو در یکی از شماره‌های فصلنامه علوم سیاسی وابسته به مؤسسه منتشر گردید.

وی در مجله "The New York Review of Books" گزارش سفر خود را تحت عنوان «سربازان امام غایب» منتشر کرد.

در اینجا نمی‌خواهم ادعا کنم که چنین ارتباطاتی با نظریه‌پرداز جنبش‌های مخملی، در ایران مبتنی بر برنامه‌ریزی خاصی بوده است اما باید به این روابط و سایر مباحثی که جریان‌های سکولار درون جمهوری اسلامی در این دو دهه مطرح کردند توجه کنیم و کنه این اتفاقات و روابط با نظریه‌پردازان این جنبش‌های کاذب را مورد تحلیل قرار دهیم.

شواهد دیگری در مجامع دانشگاهی و رسانه‌ای در دست است که مباحث مربوط به جنبش‌های مخملی، بر اساس تئوری حاکمیت اسلام و مسلمانان میانه‌رو که در غرب مدتی است روی آن سرمایه‌گذاری شده و بر اساس آن مؤسسه‌های تحت عنوان گفتمان جهانی مسلمانان در بعضی از کشورهای اسلامی تأسیس گردید (من جمله جمعیت توحید و تعاون در ایران) که نقش مؤثری در فتنه‌های اخیر نیز داشت، از سال ۱۳۷۰ مورد توجه قرار گرفته است به‌عنوان مثال، کتاب «ژرف‌نگری در انقلاب اروپا» نوشته رالف دارندورف در سال ۱۳۷۰ در ایران هوشنگ لاهوتی کتاب را ترجمه کرد و انتشارات مؤسسه اطلاعات این اثر را منتشر کرد. این کتاب در سال ۱۹۹۰ - ۱۹۸۹ در فرانسه منتشر شد و دقیقاً در همان دوران نیز در ایران ترجمه و چاپ گردید. آنچه در مورد اصطلاح رفولوسیون در صفحات پیش آورده شد، برداشت آزادی از فصل اول این کتاب بود.

شیوه‌هایی که در این کتاب گروه‌های اپوزیسیون لهستان، چکسلواکی، بلغارستان و رومانی،

برای ایجاد اتحاد و همبستگی بین خود و تشکیل کمیته «نجات ملی»<sup>۱</sup> به وجود آوردند تا رژیم پیشین را سرنگون سازند، همان شیوه‌هایی است که از سال ۱۳۷۴ گروه‌های اپوزیسیون جناح مخالف جریان‌ات انقلابی و اندیشه‌های امام در ایران آغاز کردند و در انتخابات دهم ریاست جمهوری به اوج خود رسید.

انهدام و خرابی هسته و ساختار حکومت و بی‌اعتماد شدن به آن در رأس اهداف تئوری رفولوسیون قرار دارد. رفولوسیون مبتنی بر یک تئوری عمومی است و آن تئوری این است که دموکراسی به مفهومی که از مردم انتظار می‌رود تا به تصمیم‌گیری بپردازند، هیچ‌گاه خلأ قدرت را پر نخواهد کرد زیرا از نظر نخبگان سیاسی، مسئله حیاتی و با اهمیت این است که مردم قادرند در برابر هر رژیمی قد علم کنند اما از اداره و حکومت کردن عاجزند.

این توهم که دموکراسی، حکومت مردم بر مردم است همیشه یک نوع دعوت از غاصبان قدرت بوده است که از نو و بار

سریال سکولاریسم و غربگرایی هنوز در ایران همان‌طور که گفته شد، به اشکال جدیدی ادامه دارد. اگرچه انقلاب اسلامی آغاز عصر پساکولار و پساغربگرایی در ایران بود اما پس‌مانده‌های این تفکر با ترفندهای تازه‌ای مجدداً در فضای آزاد جمهوری اسلامی رشد کردند و به دلیل ذات دیوانسالاری سکولار در ایران، بسیاری از مراکز سیاسی، فرهنگی و اجتماعی را در دست گرفتند.

دیگر قدرت و حکومت را از این طریق در انحصار خود درآوردند. بنابراین باید بین رفرم که تنها جنبش نخبه‌ای است و رولوسیون که جنبش توده‌ای است، ترکیبی به وجود آورد.

۱. شبیه همان کمیته‌ای که در آستانه انتخابات دهم ریاست جمهوری از سوی جناح‌های مخالف دولت تشکیل شد.

عصر حاضر نمی‌تواند عصر جنبش‌های نخبه‌ای باشد زیرا نخبگان زبان توده‌ها را خوب درک نمی‌کنند لذا هر جنبش نخبه‌ای، استعداد عجیبی برای تبدیل شدن به دیکتاتوری و استبداد دارد؛ مثل انقلاب فرانسه و انقلاب مشروطه ایران. از طرف دیگر انقلاب‌ها ساختارشکن و توده‌ها غیرقابل مهار می‌باشند. در نتیجه، انقلاب اسلامی ایران، بهترین نمونه در جنبش‌های اجتماعی نوین، رفولوسیون است یعنی امری بین رفرم و رولوسیون. با این مقدمه تئوریک وارد فضای تحولات سیاسی و اجتماعی ایران می‌شویم.

### ◆ چانه‌زنی در بالا و فشار از پایین؛ تئوری نفاق مخملی در دو دهه اخیر

جریان سکولار و غربگرایی که در انقلاب اسلامی نشو و نما می‌کند از جنبه تئوریک، همانند اسلاف خود، تحت تأثیر همان سنت غربگرایی و سکولاریسم در تاریخ ۲۰۰ ساله اخیر ایران است با این تفاوت که از پاره‌ای از معارف دینی در تبیین مبانی اندیشه‌های خود ارتزاق می‌کند که در گذشته به این شدت سابقه نداشته است؛ مثل استفاده از عرفان، اخلاق و ادب در مقابل فقه و حکمت یا استفاده از فلسفه در برابر دین و... این نوع سکولاریسم در کلیاتش با مدل‌های غربی تفاوتی نداشت، اما بعد از انقلاب اسلامی لباس انقلابی بر تن کرد و به هر دلیلی در ساختار سیاسی، فرهنگی و اجتماعی ایران ریشه دوانید و در بنیاد انقلاب اسلامی دست به اقدامات انقلابی شدیدی زد که حتی در میان نظریه‌پردازان مسلمان نیز بی‌سابقه بود؛ اسلام خود را اسلام ناب و اسلام دیگران را اسلام امریکایی معرفی کرد. تئوری انقلاب فرهنگی نوشت و با دکماتیسم نقابدار و ایدئولوژی‌های شیطانی درافتاد تا تضاد دیالکتیکی را ابطال کند و پس از ابطال آن به قبض و بسط شریعت و معرفت و آنارشسیسم اجتماعی، سیاسی و معرفتی روی آورد و در تنور فاشیسم دمید تا فضای لازم را برای پلورالیسم و سکولاریسم فراهم سازد. برای اثبات تئوری‌های رنگ و رو رفته خود پای شاهدان قدسی و شاهدان بازاری را به میان کشید و به جامعه مدنی، رفرمیسم، جنبش‌های کاذب اجتماعی و کودتاهای مخملی روی

آورد تا اثبات نماید که عصر انقلاب و ایدئولوژی و دین به پایان رسیده و دوره ابرانسان و عقلانیت و آزادی و حاکمیت او است.

سریال سکولاریسم و غربگرایی هنوز در ایران همان طور که گفته شد، به اشکال جدیدی ادامه دارد. اگرچه انقلاب اسلامی آغاز عصر پساسکولار و پساغربگرایی در ایران بود اما پس مانده‌های این تفکر با ترفندهای تازه‌ای مجدداً در فضای آزاد جمهوری اسلامی رشد کردند و به دلیل ذات دیوانسالاری سکولار در ایران، بسیاری از مراکز سیاسی، فرهنگی و اجتماعی را در دست گرفتند.

اگرچه مفهوم رفولوسیون در ادبیات سیاسی ایران ابتدا مبهم و نامفهوم بود اما اکنون ملت ما و به خصوص نخبگان دانشگاهی و حوزوی با آن به خوبی آشنا هستند و می‌دانند که رخدادهای بعد از سال ۱۳۷۰ را، که در ایران رواج پیدا کرد و مبشر جنبش‌های کاذب اجتماعی شد، از چه زاویه‌ای تحلیل کنند.

اکنون دیگر تئوری چانه‌زنی در بالا و فشار از پایین، که گزاره کودتاهای مخملی یا رنگی و جنبش‌های کاذب است، گزاره مبهمی نیست لذا به دقت می‌توان نحوه کارکرد آن را در به‌کارگیری فتنه‌ها و آشوب‌های خیابانی برای کشاندن سیاست به خیابان و امنیتی کردن مسائل شخصی و اجتماعی به‌خوبی شناسایی کرد. اکنون می‌دانیم این تئوری بر دو رکن استوار است:

توده مردم

نخبگان

در ساختار این تئوری، جایگاه نخبگان و توده مردم کاملاً منفک از هم تعریف شده است. نخبگان برای رسیدن به قدرت و بالا بردن قدرت چانه‌زنی خود از ابزار خواسته‌های مردمی و ناتوانی حکومت‌ها در تأمین این خواسته‌ها استفاده می‌کنند و با تبدیل نیازهای توده‌ها به خواسته‌های سیاسی خود در ابتدا دولت را از مشروعیت قانونی ساقط می‌کنند و سپس با جابه‌جایی بسیاری از شخصیت‌های دولتی که در پست‌های کلیدی قرار دارند خود و جریانات

وابسته به خود را جایگزین می‌سازند تا از این طریق از چرخش نخبه‌ها جلوگیری نمایند.

### ◆ نتیجه‌گیری

یک دهه پس از انقلاب اسلامی بهره‌برداری از شکاف بین چپ و راست در درون انقلاب اسلامی برای تدوین نقشه پیمان‌های سیاسی جدید آغاز شد، برای بسیاری از پژوهشگران حوزه سیاست و اجتماع روشن بود که چنین تمایز و مرزبندی دقیقی در ایران بی‌معنی است. بدون تردید در پرتو فروپاشی کمونیسم و زوال اردوگاه شرق و کنار رفتن سوسیالیسم و پیدایش جریان‌های محافظه‌کار در بسیاری از کشورها و جریان‌های غربی به سختی می‌توان گفت که چپ و راست، اهمیت بیرونی دارد.

اگرچه ممکن است در جامعه ما هنوز برای نشانه‌شناسی تفاوت‌های فکری و فرهنگی و سیاسی بنیادین بین جریان‌ها و جناح‌های سیاسی و فکری داخلی، مفهوم چپ و راست راهگشا باشد، اما باید بپذیریم که در ایران از یکصد سال پیش نوع خاصی از بسیج سیاسی که در قالب احزاب ارائه می‌شود رو به زوال و انحطاط بود و هیچ‌گاه مورد اعتماد مردم قرار نگرفت. لذا سال‌هاست که در ایران عمر چپ و راست، به مثابه حزب، به پایان رسید و جریان‌ها و جبهه‌ها جایگزین آن شده است.

چپ در اروپا پیش از هر چیزی یک سنت بود؛ یک مجموعه باور نسبتاً متمایز که در زمان انقلاب‌های فرانسه و آمریکا شخصیت منسجم و یکپارچه پیدا کرد. سنت چپ از طیف وسیعی از چشم‌اندازهای ایدئولوژیک تشکیل می‌شود. سنت چپ با انبوه برجسب‌های گوناگون از جمله سوسیالیسم، آنارشیزم، کمونیسم، فاشیسم، صلح‌گرایی، دموکراسی تندرو، فمینیسم، پوپرلیست، رادیکال، پیش‌روی انتقادگرایان و امثال اینها در اروپا معرفی شده است.<sup>۱</sup> آیا چنین

برچسب‌هایی را جریان چپ درون جمهوری اسلامی قبول دارد؟ با توجه به طیف وسیع موجود در درون جریان چپ در ایران معاصر و نبردها و شکاف‌های ایده‌باورانه در سنت چپ ایران، چه اصراری برای یک‌کاسه کردن این جریان و جریان راست وجود دارد و آیا اصولاً می‌توان سنت مشترکی برای آنها پیدا کرد؟

ما وقتی می‌توانیم آبخور جنبش‌های کاذب اجتماعی را در ایران شناسایی و تحلیل کنیم که ماهیت جریان‌های برپادارنده و حامی این جریانات را بشناسیم.

امام عظیم‌الشأن، به‌درستی این جریانات را در هویت وسیع‌تری تحت هر عنوان و نشانی‌ای به ما معرفی می‌کنند و مواد لازم را برای ساخت هویت فردی و اجتماعی آنها فراهم می‌سازند. امام می‌فرماید:

ما از شر رضا خان و محمدرضا خلاص شدیم لکن از شر تربیت‌یافتگان غرب و شرق به این زودی‌ها نجات نخواهیم یافت. اینان برپا دارندگان سلطه ابرقدرت‌ها هستند و سرسپردگانی می‌باشند که با هیچ منطقی خلع سلاح نمی‌شوند و هم‌اکنون با تمام ورشکستگی‌ها دست از توطئه علیه جمهوری اسلامی و شکستن این سد عظیم الهی برنمی‌دارند.<sup>۱</sup>

سنت چپ و راست در ایران با هر عنوان که وارد صحنه شود دارای یک هویت سازمان‌یافته مشخص است و آن هویت همان‌طوری که امام فرمودند دارای خصلت‌های زیر است: برپادارنده سلطه ابرقدرت‌ها هستند.

سرسپردگانی هستند که با هیچ منطقی خلع سلاح نمی‌شوند. در همه حالت‌ها حتی در ورشکستگی نیز دست از توطئه علیه جمهوری اسلامی برنمی‌دارند. بحث از موفقیت یا شکست نمادها و نشانه‌های سنت‌ها و هویت‌های اجتماعی فرع بر یک اصل بنیادین دیگر است که ما کمتر به آن توجه می‌کنیم. نمادها و نشانه‌های سنت‌ها و هویت‌های اجتماعی گسترش می‌یابند، بازسازی می‌شوند، دچار رکود می‌گردند و می‌میرند، اما

خود این سنت‌ها و هویت‌ها استمرار می‌یابند. حتی اگر بسیاری از مهم‌ترین نمادهای آن بی‌اعتبار شوند اما نباید تصور کرد که این سنت‌ها و هویت‌ها از بین رفته‌اند؛ معنای دقیق حرف حضرت امام هم همین است؛ درست است که ما از شر نمادهای غربگرایی مثل رضا خان و محمدرضا و امثال اینها رها شده‌ایم اما نباید فکر کنیم که از شر تربیت‌یافتگان غرب و شرق، که در حقیقت برپادارندگان سنت‌ها و هویت‌های غربی و شرقی هستند، به زودی نجات می‌یابیم.

اینها پیوسته به بازنگری بنیادین روایت‌های غربگرایی و سنت‌های آن می‌پردازند و خودپنداری‌های چپ و راست را استمرار می‌بخشند و این همان کمیته‌گافلتی بود که ما در جمهوری اسلامی گرفتار شدیم و در اعترافات اخیر آقای جاریان نیز معضل اصلی جریانات به ظاهر اصلاح‌طلب همین عنوان شد.

آیا غربگرایان چپ و راست، که کوله‌بار سنگین مخالفت پیوسته با استقلال، آزادی، اقتدار، هویت و اصالت ملی را به دوش می‌کشند، همچنان می‌خواهند تقویت‌کننده بی‌هویتی ازهم‌گسیخته گذشته‌ای باشند که اسلاف آنها پایه‌ریزی کرده‌اند؟ آیا رویارویی غربگرایان چپ و راست با اصالت‌های ملی و دینی، استقلال، آزادی و نظام برگزیده این ملت، به‌عنوان یک سنت مقابله غیردموکراتیک و ناجوانمردانه با خواسته‌های یک ملت، قرار است برای همیشه تاریخ ادامه یابد؟

در بطن و قلب اتفاقات پس از حماسه ۲۲ خرداد ۱۳۸۸، نفی و انکار یک واقعیت غیرقابل تردید یافت می‌شود که امام به ما هشدار داده بود ولی ما از آن غفلت کردیم و آن تثبیت مجدد یک جریان مرتجع غربگرا در دل انقلاب اسلامی است؛ به این معنا که این جریان به روش مصادره زبان ملی و دینی اکثریت ملت، مجدداً در حال شکل گرفتن در ایران است.

آیا به ایده‌های تازه و بکری نیاز است تا یک ضدانقلاب و یک نفاق جدید، به معنای واقعی و حقیقی کلمه، در دل انقلاب حادث شود؟ به هر حال باید دانست که چنین جریاناتی در ایران وجود دارند و باور نکرده‌اند که انقلاب کبیر اسلامی از ایده‌های جدید و تازه‌ای برخوردار

است. آنچه مسلم است این است که انقلاب از نظر آنها بدیع، بکر، پایدار و زاینده نیست. این جریان اگرچه در دوره‌ای خود را با انقلاب همساز کرد ولی وقتی تاریخ را ورق بزنیم آثار و ردپای تغییرناپذیری این جریان را بر رویدادها و جنبش‌های گذشته مثل جنبش مشروطیت، جنبش ملی شدن صنعت نفت و جنبش ۱۵ خرداد خواهیم دید.

با همه این مسائل، بالاترین و مهم‌ترین وظیفه جمهوری اسلامی این است که مراقب و هشیار باشد تا جدال و کشمکش ضدانقلاب، انقلاب ما را در شرایطی قرار ندهد که ناچار شویم استقلال و آزادی خود را در قیود و انحصارات قرار داده و جامعه آماده، مستعد و آزاد ایران را بر روی تغییرات ناشی از انقلاب اسلامی ببندیم.

دشمنان دانای این انقلاب و دوستان نادان ملت ایران می‌خواهند ما را در شرایطی قرار دهند که انقلاب اسلامی از بازتولید سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی باز ایستد و جامعه آزاد و مستقل ما مجدداً به دوران نظام سلطانی برگردد.

باید هشیار باشیم که دشمنان دانا و دوستان نادان انقلاب اسلامی ما را به سمت جامعه بسته نظام سلطانی سوق ندهند و از چنین فضایی به آرزوهای غیرانسانی خود نرسند. اگر می‌خواهیم در بستر انقلاب اسلامی پیشرفت کنیم باید پیوسته بازتولید فرهنگی و سیاسی نماییم و اشکالات خود را اصلاح کنیم. اگر در مرز انتخاب بین یک دورنمای بی‌نظمی، خصومت، دشمنی، ناراحتی و درگیری لیکن سرشار از غرور، شهادت، شجاعت، بالندگی و حفظ استقلال و آزادی و جامعه‌ای بسته، ایستا، با دینی مرده و ملتی افسرده قرار گرفتیم باید کاری کنیم که افق‌های تغییر با همه سختی‌ها باز باشد و آزادی و استقلال، فدای رفاه و آسایش کاذب نگردد.

ما می‌توانیم به وضع و شرایط نظام سلطانی برگردیم حتی اگر به ظاهر یک نظام دموکراتیک بر ما حاکم باشد، اما اگر خواهان تداوم انقلاب اسلامی هستیم و آزادی و استقلال خود را ارج می‌نهمیم و می‌خواهیم این آزادی و استقلال در جامعه پایدار باشد، یک راه بیشتر وجود ندارد و آن استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی است.